



در این سی سال...

شده‌اند؛ اما واضح است که کلام عالم مهذب فانی فی‌الله از قدرت بی‌نظیری برخوردار است و با رشته‌هایی نیرومند با امت خود پیوند پیدا کرده است؛ ولو آن‌که این کلام از بیان هنرمندانه هم تهی باشد. امنیتی که مردم از نفس امام احساس می‌کنند و ایمانی که به صدق و صحت سخنان دارند، کافی است تا استحکام این پیوند را تضمین کند. در این‌جا نیازی به نیروی هنر نیست. گرچه از آن می‌توان بهره برد، اما بر آن تکیه نمی‌شود. حتی دشمن امام هم از نفسانیت او ایمن است و به او اعتماد دارد، از این روی که می‌داند امام دروغ نمی‌گوید و در مخالفت با نفس تا آن‌جا پیش رفته است که چیزی به نام منفعت شخصی نمی‌شناسد و هر لحظه آماده رهاکردن داشته‌های خویش است. گأنه سایه حکمت و معرفت اولیای الهی و ائمه اسلام بر سر ما گسترده است. بله، ما از موهبتی برخورداریم که در هیچ کشور دیگری نظیر ندارد و اگر این عطیه خدایی نبود، چه پلاهایی که از هر طرف بر سر ما می‌بارید و اکنون چندباره باید از هم پاشیده شده باشیم؟! حتی فکرش هم وحشت‌آور است!

در عموم کشورهای دنیا یا به‌شکلی موروثی افرادی به حکومت می‌رسند که دارای شایستگی‌های حاکم‌بودن نیستند یا نظامیانی که با زور سرنیزه حکومت را تصاحب کرده‌اند، یا حکومت به طرق مختلف، به تعدادی «سیاست‌مدار» یعنی کسانی که از تدبیر جامعه و روابط دیپلماتیک و کیاست فریب‌کاری برخوردارند، واگذار می‌شود. در هیچ‌کدام از این سه صورت حکومت، مردم از قدرت آینده‌نگری و سطح آگاهی و بینش حاکمان خود اطمینان ندارند، اما ما صاحب تنها نمونه نظام حکومتی هستیم که در آن حاکم باید مخالف با هوای نفس، واقف به علم زندگی و سعادت انسان (یعنی همان دین و شریعت)، حکیم، دانا به امر الهی و متصل به مخازن غیبی باشد... تفصیل این بماند برای فرصتی مناسب‌تر.

رمز توفیقات ولایت فقیه در اداره و به‌سلامت عبور دادن کشور از گردنه‌های دشوار، در میزان دل‌دادگی مردم و مقبولیتی است که در میان آن‌ها دارد. همین ویژگی، آشننگی‌های سال‌های اول پس از پیروزی انقلاب را سامان داد و موقعیت‌های بحرانی و توطئه‌های گروه‌های مخالف و عمل‌های دشمن را مرتفع کرد. همین ویژگی در مواضع تشکیک و دودلی، تکلیف را یک‌سره و ابهامات را برطرف می‌کرد... و باز همین ویژگی در بسیاری از موقعیت‌ها، ضعف‌ها و کوتاهی‌های برخی مسؤولان امور را نیز جبران کرده است، خاصه



عطیه فقیه

عجب معدن جوشانی است تاریخ!... وقتی در هفته جنگ مستندهای «دفاع مقدس» واحد مرکزی خبر پخش می‌شد، با خود گفتم که بین از گوشه و کنار تاریخ پر فراز و فرود انقلاب، چه تذکرها و نکته‌ها و حکمت‌هایی به دست می‌آید! یکی از این حکمت‌ها این بود: سخن مردی که امت او را به‌عنوان عصاره کمالات انسانی و مجسمه کرامات اخلاقی شناخته و به رهبری او تن داده است، چنان حجیتی دارد که یک جمله‌اش می‌تواند با ساعت‌ها و روزها تقوای تبلیغاتی و رسانه‌ای برابری کند. رسانه‌ها و جریان‌های فکری و سیاسی برای القای منویات خود - هر چند که حقیقی باشد - باید انواع و اقسام روش‌ها و تدابیر روان‌شناسی و هنری را به کار بگیرند تا بتوانند در مردم به‌شکلی کاملاً نسبی و نامطمئن باوری را ایجاد و یا سلب کنند. اما «امام» به معنای عام آن، در قلوب انسان‌هایی که او را شناخته‌اند از چنان پایگاه محکمی برخوردار است که یک اشاره‌اش می‌تواند جریانی به وجود بیاورد و یا جریانی را نیست و نابود کند.

البته این سخن به این معنا نیست که امروز تمام سخنان رهبری و دیروز فرمایش‌های امام، جامه عمل پوشیده و در جامعه پیاده

جنگ نمونه کاملی است از یک حرکت انقلابی هدف‌دار که به واسطه زمان نسبتاً زیادی که بر آن گذشت، ساختارها و اصول حاکم در فضای اجتماعی خاص آن امکان تثبیت پیدا کردند

در حوزه فرهنگ.

همین قابلیت فوق العاده که در وجود امام و مرجع دینی است، باعث شده تا بسیاری از مراحل که در فرآیند انقلاب اسلامی باید با فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی طی می‌شد و ظرفیت‌هایی که باید برای صدور انقلاب و آشنایی ملل دیگر دنیا با آن به فعلیت می‌رسید، با اظهار نظر و ورود رهبر انقلاب مرتفع شده است. بسیاری از حرکت‌هایی که صدا و سیما و رسانه‌های کشور باید هم خود را بر سر آن‌ها می‌گذاشتند، یا جاهایی که مثلاً وزارت ارشاد، آموزش و پرورش و یا شورای انقلاب فرهنگی باید وارد آن‌ها می‌شدند و در انقلاب تحول ایجاد می‌کردند، با ورود رهبری مورد توجه قرار گرفته و یا اساساً تأمین شده‌اند. نمود این مساله در حال حاضر بسیار مشهودتر است، مثلاً میحث تولید علم پیش از آن که از طرف حضرت آیت‌الله خامنه‌ای طرح شود، بحثی نبود که ضرورت نداشته باشد. در واقع این مسیری بود که اگر شورای عالی انقلاب فرهنگی در فرآیند مأموریت خود به درستی پیش رفته بود، طبعاً باید به آن می‌رسید و آن را در ادامه اسلامی‌سازی دانشگاه‌ها و «انقلاب فرهنگی» می‌یافت، اما چرا چنین نشد و این مهم چندان معطل ماند تا رهبری بر ضرورت آن تأکید کنند؟! متولیان امر فرهنگ ما ثابت کرده‌اند که اهل سنت‌شکنی و حرکت‌های بزرگ نیستند و تنها زمانی پای تحول می‌آیند که قبلاً کس دیگری راه را باز کرده و در واقع بار مسؤلیت اقتناع افکار عمومی و مخالفان احتمالی را از دوش آنان برداشته باشد!

برق‌کشی کار انقلاب نیست!

انقلاب اسلامی، خود ماهیتاً فرهنگی است. آن تحولاتی که ملت ایران به وجود آورد و به تبع آن تأثیراتی که در ملل دنیا گذارد، همه از جنس تفکر و ایدئولوژی هستند و به تعبیری در حوزه علوم انسانی قابل بررسی و تحلیل‌اند. این که می‌بینیم رسانه‌ها در مناسبت‌های حول انقلاب، پروژه‌های عمرانی و آبادانی‌های صورت‌گرفته بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ تا به اکنون را به نام «دست‌آوردهای انقلاب اسلامی» به ما معرفی می‌کنند، نباید ما را به اشتباه بیاورد. ما از انقلاب اسلامی آموخته‌ایم که شرافت حاکمان و متولیان کشور را در خدمت به محرومین بشناسیم؛ ما از انقلاب آموخته‌ایم که از وابستگی به غیر و امید به سازندگی توسط بیگانگان، دست بکشیم و بر استقلال و خودباوری و اراده خودمان تکیه کنیم. آموخته‌ایم که آبادی‌ها را در قالب حرکت‌های فراگیر و گسترده مردمی و با عنوان «جهادی» به وجود آوریم و معضلات و بحران‌های کشورمان را از این طریق مرتفع کنیم؛ مثل تهاجم عراق. خدمت و محرومیت‌زدایی را به انگیزه تعبد و اجر الهی انجام دهیم و چشم از منافع مادی و حتی آثار و نتایج تلاش‌مان برگیریم و تنها رضایت پروردگار را ملاک و معیار توفیق خود بدانیم.

پس اگر آبادانی دیده‌ایم و اگر محرومیتی در این سی سال زده شده، آن هنگامی دست‌آورد انقلاب محسوب می‌شود که با چنین ویژگی‌هایی محقق شده باشد. لذا هیچ حرکت عمرانی یا پیشرفت تکنولوژیکی وجود ندارد که مستقیماً محصول انقلاب اسلامی باشد. پیشرفت فن‌آوری را هر حکومتی و با هر مرام‌نامه‌ای دنبال می‌کند و ما نیز بنا به ایجاب زمانه‌ای که در آن هستیم به سوی آن حرکت کرده و خواهیم کرد. بنابراین دست‌آوردهایی که در مثلاً انرژی هسته‌ای داشته‌ایم، از برکت انقلاب اسلامی نیست، بلکه

آن تفکر استقلال‌خواه موجود در پس تلاشی که به تولید انرژی هسته‌ای انجامیده، محصول انقلابی است که در نفوس آحاد این ملت و از جمله دانشمندانش، پدید آمده است.

می‌بینید که هر سه این عناصر مفاهیمی مجرد هستند که در وجود متعالی انسان شکل می‌گیرند و در قاموس انقلاب اسلامی این‌ها دست‌آوردهای ما محسوب می‌شوند. اگر باقی آثار و نتایج انقلاب اسلامی را نیز مورد بررسی قرار دهیم، این حقیقت، یقینی خواهد شد: انقلاب اسلامی، ماهیتاً فرهنگی است.

وحدت و کثرت

به ماجرای جنگ تحمیلی نگاه کنید. جنگ نمونه کاملی است از یک حرکت انقلابی هدف‌دار که به واسطه زمان نسبتاً زیادی که بر آن گذشت، ساختارها و اصول حاکم در فضای اجتماعی خاص آن امکان تثبیت پیدا کردند. به علاوه آن که آثار کاملاً مشخص و ماندگاری در سیر تکاملی انقلاب اسلامی بر جا گذاشته است. اگر الگوی نظام اجتماعی ما، دوران حکومت پیامبر اکرم (ص) و حضرت امیر (ع) در هزار و چهارصد سال پیش بود، نظام اجتماعی جنگ تحمیلی، به تصویر معاصر از این الگو مبتدل شد و سنگ محکی شد که از یک سو برای قضاوت ناظران درباره آن چه انقلاب اسلامی به ارمغان می‌آورد، و از سوی دیگر برای آینده‌ای که اهالی انقلاب مأمور به ساختنش هستند، مورد الگوبرداری قرار گیرد.

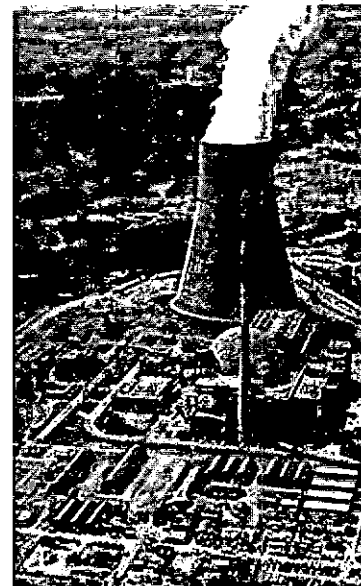
حالا اگر بخواهیم میان جبهه‌ای که اکنون در آن هستیم، یعنی جبهه فرهنگ، با جبهه دفاع مقدس مقایسه‌ای صورت دهیم، به‌وضوح مشاهده می‌شود که صفت جبهه قدیمی، وحدت و انسجام و یک‌پارچگی جمیع قوای شرکت‌کننده در آن است و صفت جبهه حاضر، تفرق و تشتت و پراکندگی است. در زمان جنگ، اقشار مردم ایران، از اقوام مختلف، مشاغل و حرفه‌های گوناگون و در سنین بسیار متفاوت، به یک قرابت عمیق در روحیات، شخصیت و التزام به ارزش‌های اخلاق اسلامی رسیده و تبدیل به یک واحد شده بودند تا کار جنگ به سرانجام رسید. آن زمان، رزمندگان از هر سطح و رده‌ای که بودند، یک هویت جمعی مشخص داشتند؛ در حالی که در جبهه کنونی، حتی امکان این که نیروهای حزب‌اللهی و معتقد به انقلاب و ولایت فقیه را در یک تعریف واحد بگنجانیم، بسیار سخت است!

چرا وضع جبهه کنونی ما این‌طور است؟ البته در دسترس‌ترین جواب به این سؤال، آن است که به هر حال اقتضای حوزه فرهنگ با توجه به وضع تاریخی‌ای که فعلاً در آن قرار داریم، تشتت است و تکثر؛ اما این مسلماً پاسخ کاملی نیست. این هم قابل انکار نیست که ما در یک جبهه مبارزه واقع شده‌ایم؛ چه بخواهیم، چه نخواهیم. و اگر اقتضای عرصه این جبهه تشتت و تکثر باشد، اقتضای مبارزه و پیروزی هم وحدت و جمعیت است. بماند که این تفرق تا آن جاست که حتی در مقدمات همین بحث هم اختلاف نظر وجود دارد! هر کدام از پیش‌فرض‌هایی که در این نوشته مطرح شد، مورد اتفاق جمیع اهالی فرهنگ نیست و چه‌بسا نیاز به بازتعریف متناسب با این مقال دارد. در این جا نگارنده با فرض بدیهی بودن این پیش‌فرض‌ها سخن را ادامه می‌دهد.

اگر اهالی فرهنگ را اعم از شعرا، ادبا، هنرمندان، حکما و فلاسفه، نظریه‌پردازان، علما و حوزوی‌ها، دانشگاهیان، روشن‌فکران، مدیران فرهنگی، شوزهای فرهنگی، نویسندگان، ناشران، خبرنگاران و اهالی



متولیان امر فرهنگ ما ثابت کرده‌اند که اهل سنت‌شکنی و حرکت‌های بزرگ نیستند و تنها زمانی پای تحول می‌آیند که قبلاً کس دیگری راه را باز کرده و در واقع بار مسؤلیت اقتناع افکار عمومی و مخالفان احتمالی را از دوش آنان برداشته باشد



باشد. این سخن را بدون پس و پیش آن و بدون در نظر گرفتن ساختار کلی اندیشه‌های گوینده، می‌توان از دهان هر کسی شنید و سرلوحه قرار داد.

نتیجه آن در سازمان متبوع او - که ظاهراً همه به این سخن امام ارادت خاصی دارند- این است که فعالیت فرهنگی تبدیل به یک تجارت شده و حتی علناً به این اصل معتقدند و آن را ضروری می‌دانند. هر نوع برنامه فرهنگی در این سازمان یا باید دارای سوددهی باشد، و یا نام آن سازمان را بلند کند و سبب تبلیغ آن جا باشد. اگر شما طرحی را ارائه کنید که تنها اثر فرهنگی آن در سطح جامعه را ملاک بگیرید و «توجیه اقتصادی» کار را پیش‌بینی نکنید، برای آن مدیران محترم هیچ اهمیتی ندارد.

باید بر این نکته تأکید کنیم که مدیران مربوطه تا آن جا با امر فرهنگ و چگونگی تولید و تأثیر آن ناآشنا نیستند که نمی‌دانند این رفتار، به‌نوعی تعمیم همان نفس اماره از فردیت فرد به صورت یک سازمان است. به‌عبارتی سازمان، صورت تعمیم‌یافته نفس اماره فرد است. یعنی همان نفسی که شما را ترغیب به خودنمایی می‌کند و شهرت و محبوبیت و اعتبار و قدرت را در نظر تان شیرین جلوه می‌دهد، در سازمان ذیل قدرت شما بسط پیدا می‌کند و با این فریب که در این جا دیگر فرد مطرح نیست و اعتبار و توسعه یک نهاد وابسته به نظام در میان است، راه مخالفت با هواها را می‌بندد و بی‌راهه پروار کردن نفس را هموار می‌کند.

حلقه مفقوده این وانفسا، «معرفت فرهنگی» مدیران است و البته پیش از آن تقوا. همان نسخه قدیمی که در زمان جنگ تحمیلی معیار شایستگی‌ها بود و مشخصه مدیران و فرماندهان جنگ. ضرورت اجتهاد و معرفت به مقوله‌ای که موضوع فعالیت و مسؤلیت شماس، بسیار بدیهی‌تر از آن است که نیاز به استنتاج داشته باشد، اما چرا به گوهری کم‌یاب در نزد مدیران ما تبدیل شده است؟ شاید علتش عمل‌زدگی باشد و شاید ساده‌انگاری... نمی‌دانم.

■ علی‌القاعده مدیران فرهنگی کشور باید توانسته باشند در سی سال فرصتی که وجود داشته است، مخالفان تفکر انقلاب را که در حوزه هنر و ادبیات اشتغال دارند با این تفکر آشنا کرده باشند و با ترغیب و ایجاد فرصت برای‌شان، ظرفیت‌های بالقوه آنان را برای تبلیغ و ترویج انقلاب و صدور پیام آن به کشورهای دیگر جهان و ضداً به بازسازی چهره‌ای که امپریالیزم خبری دنیا از ما مشوه کرده به فعلیت برسانند. باید توانسته باشند هنرمندان متولدشده در دل انقلاب را منجسم کنند و در فرآیند حداکثری تولید هنری قرار دهند. آن‌ها همان کسانی هستند که وظیفه هم‌سو کردن، سازمان‌دهی و به فعلیت رساندن ظرفیت‌های جمعیت عظیم اهل فرهنگ را بر عهده دارند.

امروز شاهد دوری هر چه بیش‌تر روشن‌فکران و هنرمندان از عرصه انقلاب هستیم و نه تنها از این ظرفیت فوق‌العاده به نفع آرمان‌های انقلاب استفاده نشده، بلکه ظرفیت‌های بالفعل هنرمندان انقلابی هم ضایع شده است و شاهد پراکندگی و انزوای آنان‌شان هستیم. آنان یا اساساً از خدمت به انقلاب منصرف شده‌اند و به تأمین معاش خود مشغولند و یا مستقل از نهادها و متولیان امر فرهنگ به تولید و پیاده کردن دغدغه‌های‌شان می‌پردازند.

حقیر تصور می‌کنم که رهبران انقلاب، امام خمینی و آیت‌الله خامنه‌ای، از آن جهت که گفتیم انقلاب، ماهیتاً فرهنگی است و از آن رو که متصف به ویژگی‌هایی هستند که در بند اول از آن سخن به میان آمد، نمونه و الگوی کاملی از یک مدیر (بخوانید هادی) فرهنگی هستند. آیا نمی‌توان بر اساس این دو الگو و با ابتنا بر معرفتی که نزد آن‌هاست، منشوری برای تعریف و هویت‌سازی «مدیریت فرهنگ» در جمهوری اسلامی تدوین کرد؟ البته هر مدیری در ذهن خود گمان می‌کند که از رهبرش الگو گرفته و به سیره او تاسی می‌کند، اما نتایج و آثار عمل کردها چیز دیگری می‌گویند. ■

مطبوعات، صداوسیما، پاسداران انقلاب، بسیجی‌ها و الخ بدانیم، آیا سمت و سوی مشخصی هست تا بتوان ادعا کرد که همه این‌ها در آن مسیر و به آن سمت حرکت می‌کنند؟ آیا حتی این جمعیت بر اصل حقانیت انقلاب اسلامی و لزوم حرکت برای توسعه و صدور آن، اتفاق نظر دارند؟ آیا همه آن‌ها در اصل مورد تهاجم بودن ملت ایران و ضرورت مبارزه با فرهنگی که از خارج به ما تحمیل می‌شود، متفق‌القول هستند؟ اگر چنین است، از این میان کدام قشر نقش فرمان‌دهی و مدیریت این جمعیت را یا حتی بخشی از آن را بر عهده دارد؟ اصلاً کدام‌یک از عهده سازمان‌دهی و هم‌جهت‌ساختن آن‌ها برمی‌آید؟ کدام قشر در جایگاه پیاده‌نظام، کدام قشر پشتیبان و کدام قشر طراح ضرورت فرهنگی ما هستند؟ نظر شما چیست؟ بالاخره چه کسی این کثرت را به وحدت مبدل خواهد کرد؟

مدیریت عالی، متلاشی!

یکی از دوستان بسیار عزیز ما از دوره دانشگاه، که حالا بسمت مدیریت در یکی از دستگاه‌های عریض و طویل فرهنگی کشور دارد و به‌قول خودش «گرید-Grade» بالایی پیدا کرده، برای من تبدیل به یک دغدغه مهم شده است. از یک طرف مایه رشک است، به‌خاطر انرژی فراوان و فعالیت زیادی که دارد و از طرف دیگر آینه دق!! چرا که توان اجرایی او در سازمانی به‌غایت بی‌برنامه صرف می‌شود و همه زحماتش در فرآیندی بی‌ریشه و تنها با توجیه دو، سه جمله دهان‌پرکن در هوا محو می‌شود. یک بار که گرم بحث نقادانه در باب سیاست‌های سازمان متبوعش بودیم، نفهمیدم چه شد که گفت: من یک چیز می‌دانم و آن این است که از امام(ره) آموخته‌ام: «شرافت همه ما این است که خدمت به خلق خدا بکنیم»...

اعتراف می‌کنم که از شنیدن چنین حرفی که در غیر جایگاهش بیان می‌شود، به حدی برآشفته بودم که دیگر نتوانستم جوابی بدهم. درواقع چه می‌توانستم بگویم؟ دوست عزیز من آن قدر مساله را ساده گرفته بود که گمان می‌کرد می‌تواند با سرلوحه کردن چنین عبارتی، که از بدیهیات سخنان امام است، برای خود فرمولی درست کند و نسخه‌ای بی‌بچد و در وسط معرکه فرهنگ شیرجه بزند! و دیگر کاری به کار یک دو جین کتاب که الباقی سخنان امام ما را تشکیل می‌دهد، نداشته باشد.

البته این سخن، شعار خودش هم نبود و آن را از مدیرانی در گرید بالاترش گرفته بود. دیگر حساب این را هم نکرده بود که این بریده حرف امام، برای هر کسی با هر انگیزه و علقه‌ای می‌تواند سرلوحه

امروز شاهد دوری هر چه بیش‌تر روشن‌فکران و هنرمندان از عرصه انقلاب هستیم و نه تنها از این ظرفیت فوق‌العاده به نفع آرمان‌های انقلاب استفاده نشده، بلکه ظرفیت‌های بالفعل هنرمندان انقلابی هم ضایع شده است و شاهد پراکندگی و انزوای آنان‌شان هستیم